

نمایش‌های اسطوره‌ای - آیینی

در
بنین^۱ دریتیم^۲

و

(آرمانشهر عتیقه‌ای افریقا)^۳

جابر عناصری

همدلان مهربان و هم‌رهان مشتاق: تاکنون، عزم جزم نمودیم و با شما - به هم‌ره درناهای کوچری و ابریشمین بال خیسال - از نیال، دردانه هیمالیسا گذشتیم و آنگاه پاتاوه بستیم و تنگه خیر - گلوگاه شرق آسیا - را درنوردیدیم و سپس در ایگلوهای اسکیموها، میهمان سورت‌مه‌رانان سرزمین یخها و کاریوها شدیم^۳.

اینک کلیمانجاروی برفپوش، در قاره سیاه (افریقا) ما را به ضیافت مهر و مهربانی فرا می‌خواند. قاره‌ای که شب‌یلدای زمستانهای بی‌خورشید، در برابر سیاهی‌چهره ساکنانش رنگ می‌بازد. اما یادمان باشد که سیدی‌قلب‌های مضطرب و تپنده سیاهان به سفیدی برف‌های قله کلیمانجارو می‌ماند و از سوی نگاه معصومانه سیاهان، هزاران هزار معنی می‌بارد.

حال کوله‌بار برگیریم و رحیل «بنین» همان شهر عتیقه‌ای و صاحب‌نام و ولایتی از ولایات افریقا بشویم و از زبان نقالان گرم چانه آندیار، افسانه «عروس قربانی» یا «عروس باران» را بشنویم. اما نخست لختی درنگ کنیم و پیش از آنکه دروازه شهر طلائی بنین را بگشاییم، قلم برگیریم و در سر لوحه سفرنامه‌ای که برای توصیف گلگشت و تماشایمان در اقلیم نمایش‌های «اسطوره‌ای-آیینی» شیرازه‌بندی نموده‌ایم؛ به خط جلی بنویسیم که: «اسطوره و آیین، زهدان باروری برای نمایش و تئاتر و جملگی حرکات سمبولیک، به شمار می‌آیند».

اسکارگه. بראکت در کتاب تاریخ تئاتر جهان می‌نویسد:

- ۱- بنین (Benin) یا داهومی از کوچکترین کشورهای افریقای غربی است.
- ۲- بنین سرزمین هنرمندان و هنرپروان افریقا است که آثار هنری مردم این دیار آراینده رف موزه‌های انگلستان (موزه بریتانیا - موزه شهر Exeter) و موزه شیکاگو و کلمبیا و بسیاری از گالری‌های هنری است. بنین شهر قدیمی و مדיته پر نام و نشان غرب افریقا است که خود - در حکم موزه طبیعی و بدور از تکلف و تصنع است. سابقه هنر بومی بنین به قدمت افسانه‌های نغز و دلنشین قبیله نشینان بنین است.
- ۳- رک به شماره (۲) و (۳۰۴) و (۵۰۶) گرامی نامه چیستا (سال ۱۳۶۷).

«... رایج ترین نظریه درباره‌ی خاستگاه تئاتر بر آن است که تئاتر از دل اسطوره و آیین به درآمده و متحول شده است. پیش از دوران نوشتاری و درمیان جوامع ابتدائی، آیین‌ها شکلی از معرفت و وسیله‌ای برای ضبط وقایع، مقدسات، آداب و تاریخ اقوام بودند. در دوران شفاهی، آیین - کاربردی همه‌جانبه داشت و مهمترین وسیله ارتباط جمعی محسوب می‌شد و کم و بیش همان وظایفی را به عهده می‌گرفت که امروزه برای تئاتر متصور است»^۱.

بنابراین آیین‌ها توانستند عناصری را فراهم آورند که پیدائی و تحولات آینده تئاتر، بدانها وابسته بود. عواملی همچون: محل اجراء، اجراکنندگان، حرکت نمایشی و تماشاگران، محتوای آیین، صورت نوشتاری نداشت بلکه بر اثر تکرار و تداوم به شکل مناسبی بسیار دقیق در فرهنگ شفاهی قبایل پذیرفته و پالوده می‌شد. از هنگامی که برای اجرای آیین‌ها متنی تهیه گردید، آنچه امروز تئاتر می‌نامیم زاده شد. هدف مراسم آیینی نیز، همانند نمایش، عبارت است از دست یافتن به مرحله آگاهی بالاتر، دریافت بصیرتی چشمگیر در مورد ماهیت هستی و رسیدن به تزکیه و پالایش^۲. در طول سده گذشته، مردم شناسان درباره ارتباط اسطوره و آیین با نهادهای فرهنگی، مطالب بسیاری نوشته‌اند و به رغم تفاوت در رهیافتهای خود، همه در یک نکته توافق دارند: آیین و اسطوره در همه جوامع، عناصر بااهمیتی هستند. مردم‌شناسان یکصدا پذیرفته‌اند که تئاتر از آیین‌های ابتدائی سرچشمه گرفته است. اسطوره‌ها معمولاً در اطراف آیین‌ها به وجود می‌آیند تا آنها را توضیح دهند. لذا مجریان آیین یا شرکت کنندگان در مراسم، نقش شخصیت‌های اساطیری یا نیروهای فوق‌طبیعی را بازی می‌کنند و این اجرای نقش، نشانه یا آغاز پیدایش یک صحنه دراماتیک است.

اگر در گذشته‌های دور دست، آیین قربانی بودن دوشیزگان حریر حلقوم برای رب باران - در دیار بنین - و برخی دیگر از ولایات افریقا مرسوم بود^۳، امروزه نمایش

۱- اسکارگه. براکت. تاریخ تئاتر [جهان].

(Brockett, Osgar, History of the Theatre, 1977)

۲- ترجمه هوشنگ آزادی‌ور، سال نشر: ۱۳۶۳. ناشر: نشر نقره، ج اول، ص ۴. *Catharsis*. ک به کتاب نمایش چیست. نوشته: مارتین اسلین. ترجمه شیرین تعاونی (خالقی)، سال نشر: ۱۳۶۱، ناشر: انتشارات آگاه. ص ۳۵.

۳- نقاشی‌های روی صخره‌ها در ایالت *Marandelles* از کشور رودزیا، نقوش مربوط به قربانی انسان برای خدایان را نشان می‌دهد. در یکی از این نقوش، انسانی بروی زمین دراز کشیده و درختی از سینه او به آسمان سرکشیده است (نردبان بهشت و آسمان). این درخت در قسمت آنها به مار یا اژدهائی بدل گشته و زنی با پیکری درشت - در آسمان دیده می‌شود.

همچنین دو سنگ نكساده دیگر از جنوب ترانسوال در افریقای جنوبی، انسانی را می‌نمایند که به مذبح و به سوی قربانگاه برده می‌شود تا در راه خدای باران قربانی شود. در حالیکه از دهان کارگران مراسم، خون می‌ریزد.



ogiwō - خدای درمان و شفا بخشی



سرکردهٔ اسطوره‌ای رزمجویان بنین

«تمثیلی - تلقینی» باران خواهی و نیایش به درگاه قوای مافوق طبیعت، جایگزین مناسک حزن‌انگیز قربانی انسان شده است.^۱
 در افریقا، هنر با اسطوره و آیین عجین است. قصه‌گویان، خنیاگران دوره‌گرد و واقعه‌گویان، ماجراهای روزگار باستان را بازمی‌گویند.
 در افریقا هرلبی که گشوده می‌شود، رازی آمادهٔ گفتن می‌شود.

ترازوی دوشیزهٔ قربانی (عروس باران):

بنین - مرغزار چهارپایان رمنده و جگر گوشهٔ افریقا - در چنبرهٔ خشکسالی، اسیر بود.

کاهن اعظم، سرکردهٔ جادوگران و ساحران - همان باران‌ساز پراقتدار - ندا داد که به رسم زمان، باید یکتن برای خشنودی خدای باران - در قربانگاه قربانی شود.
 باران سازگفت:

«... چنین قربانی، باید شهزاده خانمی آمادهٔ ازدواج باشد. دوشیزه‌ای که تاکنون با مردی روبرو نشده و دست هیچ مردی، دست او را لمس نکرده باشد. قربانی باید باکره باشد.»

پادشاه «اهوراکو»^۲، زن ارشد خویش را فراخواند و بدو گفت: «... بگرد و در میان دخترانم، شهزاده خانمی را که به سن بلوغ رسیده و هرگز سیمایش از رؤیت جمال مردی به سرخی نیفتاده و در دلش وسوسهٔ همبستری با مردی جای خوش نکرده باشد، پیداکن و برای قربانی در راه رب باران بیارای»:

زن ارشد شاه، امر او را اطاعت کرد و محفل او را ترک گفت. روز دیگر، مجمعی از دختران شاه آراسته شد... دختران شاه به حضور زن ارشد او که ضمناً شهبانوی دیار بنین محسوب می‌گشت و ظاهراً از خون نجیب و شریف بود، رسیدند.

1 - Mr. C. PUNCH محقق مردم‌شناس که در سال ۱۸۹۱ (ماه مه [May]) از بنین دیدن کرده است، به ما خبر می‌دهد که تا آن زمان قربانی انسان در راه خدایان مرسوم بوده است.

2 - Aburaku

ملکه از آنها پرسید:

«کدامیک از شما، تا کنون گوهر عصمت خویش به درایت و دانائی حفظ کرده و نگذاشته است مرد نامحرمی بر جمال او بنگرد؟» دختران او - این زن به ظاهر نجیبه - خندیدند و جوابش دادند:

آیا مادرمان انتظار دارد ما همانند مردم عادی و ساده رفتار کنیم و دیدار مردان صاحب جمال را برخویشتن حرام نمائیم؟ حاشا.

ملکه، افسرده و شرمنده در بارگاه شاه حاضر شد و در حالیکه آهسته و ترسان گام برمی داشت تا غریبه ای متوجه محاوره او باشاه اهورا کو نباشد، چنین نجوا کرد:

علیه حضرت... فسوس و دریغ که چنین قربانی با کره ای در میان دختران ما نیست. گویا شرف و شأن قربانی کردن دوشیزه ای برای رب باران به من ارزانی نشده است... دستام در پرورش آنان ناتوان بود... بریده باد زبانم که این پیام شوم را به شما می رسانم... مرا به خاطر اهمال در تربیت آنها، عفو فرما.

پادشاه شرمسار و افسرده، کاهن اعظم و کارگزار مراسم، همان باران ساز ترانه خوان را احضار کرد و روسیاهی خود را به او اعلام نمود. سرکرده ساحران، این بار از شاه خواست که از همسر دیگرش که زنی عقیقه و از خانواده ای فقیر بود، بخواهد تا در احوال یگانه دخترش بنگرد و جویا شود که آیا دختر او نیز در عصمت به ارزان بهائی از کف داده است؟ یا پا کدامن و معصومه است؟

پادشاه اهورا کو چنین نمود و از همسر فقیرش که در کلبه ای کوچک زندگی می کرد و به خاطر نداشتن نام و نشان و عناوین اشرافی، چندان مورد التفات شاه نبود، خواست که در طالع دخترش بنگرد و شاه را از احوال او آگاه نماید که آیا شایسته قربانی است یا نه؟

.....

دختر کمی معصوم که از رحم مادری فقیر اما منزله بدنیا آمده بود، در کنار قربانگاه، زلفان آشفته خویش را بدست باد سپرده بود. باران ساز به شگفتی در او نگرست. دخترک هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. هنوز سینه های او آماده پذیرش فرزند نگشته بود.

.....

به دستور باران ساز، سنگچین محبس گونه ای آراستند و دخترک را در آن زندان، محبوس ساختند و نگهبانانی گماشتند و عجزه ای پر مکر و حيله را بر او پاسبان کردند تا هر آن دم که به سن بلوغ در رسد، شاه و باران ساز را آگاه نماید.

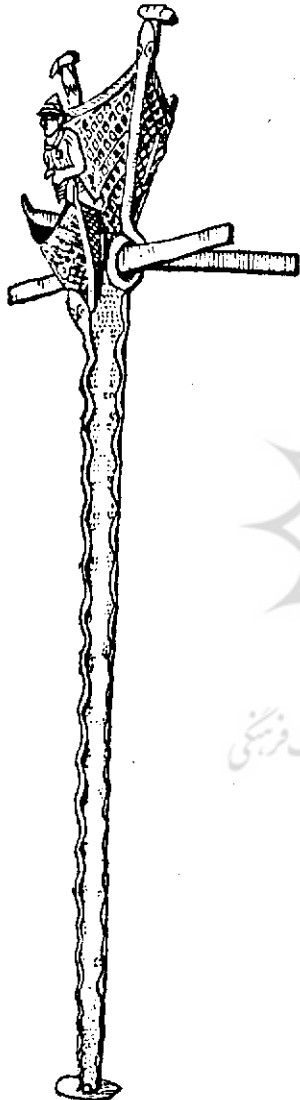
.....

اینچنین کردند تا چشم ناپاک را از جمال زیبای او دور باش دهند و هیچ نامحرمی را به حرم او راه ندهند. سالی نگذشت که عجزه نگهبان خبر داد که سینه های این دوشیزه برای پذیرش شیر و فرزند، آماده گشته است. او به سن بلوغ رسیده است. در طی این مدت، هرگز دانه ای از باران بر زمین نیفتاد و گله های گاو و گوسفند از بی آبی و گرسنگی مردند، مزارع فسرند و برکه های آب خشک شدند. بسیاری از مردم نیز مردند.

.....

آنگاه که عجوزه خبر بلوغ دختر را به باران ساز رسانید، باران ساز در پیشگاه شاه حاضر شد و گفت:

اعلیحضرتا اینک قربانی باکره - پیشکش رب باران - آماده ذبح است... شاه فرمان داد تا در قربانگاه حاضر شوند. اهل قبیله، لباسهای الوان بر تن کردند و صورتک خندان بر صورت نهادند. زنان چهره‌هایشان را رنگین نمودند و شلیته‌هایی از الیاف نباتی پوشیدند... طبل‌ها به صدا درآمدند... باران ساز دریچهٔ محبس را گشود. شکافی در سنگچین به وجود آورد و در حالیکه دعای باران می‌خواند، عروس قربانی - این دوشیزهٔ وجیهه - را از محبس آزاد کرد. در سرزمین افریقا، در بسیاری از ولایات رسم است که هرگاه دختری به سن بلوغ برسد باید به همراه سایر همسالان خود به کنار درخت مقدسی برود که در عالم تمثیل در حکم «مادر» است. دختران به دور این درخت حلقه می‌زنند، دستها را به هم می‌دهند، می‌رقصند و آواز می‌خوانند و «درخت مادر» را تحسین می‌کنند:



شاخه‌های درخت مادر به مار بدل گشتند و...

مأم درخت
ای تو که باشاخه‌های گشن
و نوبرانه‌های ترش و شیرینت
ما را خوشکام می‌سازی
و شیره جانت را در سینهٔ ما می‌ریزی
باش تا نخستین قطرات شیر سینه‌ها مان
را
به هنگام فرزندآوری
در بن تشنهٔ تو بریزیم
مأم درخت
باش تا لایمی‌های شبهای پیدار باش
کودکانتان را
به انگبین افسانهٔ باران بیامیزیم
.....
باشد که روزی طفلان شیرین‌زبان ما
ترا تحسین کنند و دست بردست‌هم
به دور ساقهٔ ستبر تو حلقه زنند
و ترانهٔ باران را زمزمه کنند
مأم درخت
سرت سبز و بنت پر شیرباد
.....

باران ساز، دخترک قربانی را به کنار «درخت مادر» هدایت کرد و او را به پشت به درخت مادر بست. دختران قبیله، ترانه باران می خواندند و پای می کوبیدند. دخترک چشمانش را بست تا مبادا از دیدن خنجر آبدیده و بران که بر حلقه و دمش خواهند گذاشت، دلهره و وحشت بر جانش حاکم شود.

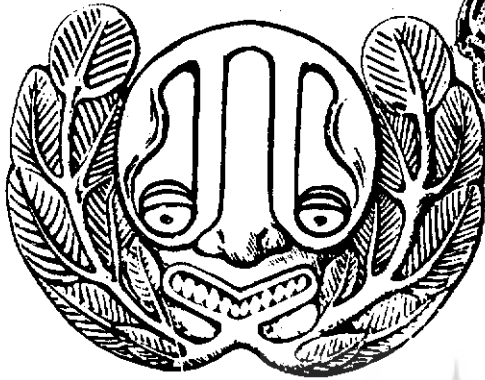
اهل قبیله، سه روز و سه شب به خوشباشی - خوردند و نوشیدند و رقصیدند و به شیدائی و جذبه، از دخترک غافل شدند. غافل از اینکه «درخت مادر» هر لحظه ستر می گشت و شاخ و برگ می افزود و بلندتر و بلندتر می شد و دخترک - همان عروس باران - را نیز با خود به سوی آسمان می برد. تو گوئی دیدگان مجریان مراسم، از شدت هیجان بسته بود... باران ساز هر دم بر طبلک می کوبید و دعا و ترانه می خواند و آماده می شد تا در نگاه چهارمین روز مراسم، قربانی را به مذبح بکشاند و رب باران را به رضایت بنشانند.

اما سپیده دم روز چهارم، درست در آن لحظه ای که نسیم صبحگاهی وزیدن گرفت و درخت مادر سرکشید و شاخه های مام درخت به آسمان رسید، ستاره صبحگاهی در آسمان آبی، چشم انتظار بود... چشمان دخترک به ستاره نگاه افتاد... باد توفنده ای وزیدند گرفت. بزگهای درخت مادر به ابر بدل گشت... ستاره صبحگاهی - در عالم تمثیل و تلقین - و در پرده هزار نقش خیال مردم، دستان دخترک را گرفت و به سوی خویش کشید.

باران تندی بارید. سی روز و سی شب باران فرو بارید. اهل قبیله پای کوبان ترانه باران خواندند... آری رب باران دلش بر دخترک قربانی سوخته بود. به رحمت و محبت دردانه های باران را به زمین فرستاد و دخترک قربانی را در سینه ستاره صبحگاهی جای داد.

اهل قبیله پنداشتند که رب باران قربانی آنان را پذیرفت. به روایتی، شاخه های درخت مادر به مار بدل گشتند در حالیکه از دهان این مارها، آب باران فرو می ریخت. از آن زمان به بعد - هر زمان که آسمان بخیل شود و بر زمین رحمت نیاورد، مردم بنین، در صحنه نمایشهای آیینی، عروس باران را به حجله ستاره صبحگاهی می فرستند. نمایشهایی که یادگار اساطیر و آیین های باستانی است. آن زمان که ستاره صبحگاهی، چشمک زنان، شبنم بامدادی را به رخسار گل ترگس می باشد و او را از خواب سنگین شبانه بیدار می کند و به شوخ و شنگی سر به سر گلها می گذارد، دوشیزگان غزلخوان در کنار مام «درخت مهربان» از عروس باران یاد می کنند و ترانه باران می خوانند. و به شیرین زبانی، ستاره نگاه را تحسین می نمایند:

ستاره صبحگاهی
ای تو که با شبنم نگاه به حجله آراسته طبیعت نشسته ای
تو که در یادگان آسمانی، دردانه های باران را
در بطن ابرها می پائی
بشود که عروس باران را



سورتك ویزة لوده بازی نمایشهای طنز آمیز



«ملکو» پرستار مهربان مرغزار و نگهبان چهارپایان

در بستری از سنگچین شهاب‌های نورانی بنشانی؟
 بشود که عروس خسته‌جان باران را
 در بستر حریر و پرنده‌نیلگون آسمان بنشانی
 و خستگی را از جان خسته‌اش بر بانی؟
 ای ستارهٔ پگاه

دل به مهر تو می‌سپاریم
 و خوشباشی عروس باران - در حریم آسمان - را
 از تو می‌خواهیم

.....

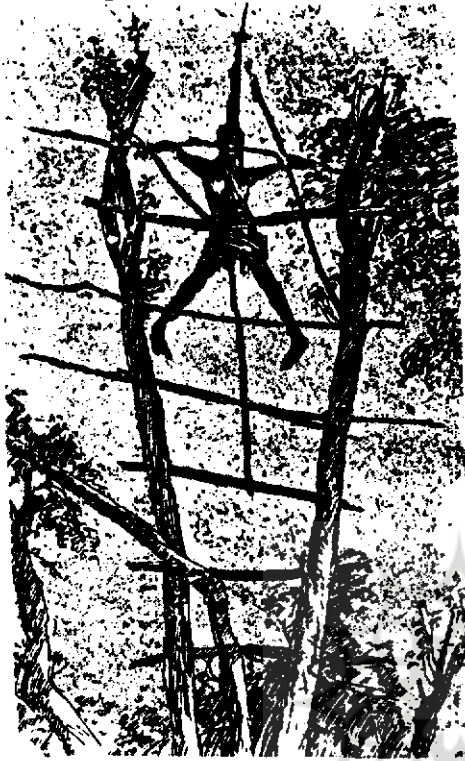
باشد که نور افشانیست، دل پر هیبت تاریکی را بشکافد.
 ستارهٔ پگاه، هر پگاه ترا می‌نگریم و سراغ عروس باران را
 از تو می‌گیریم.

خوش باشید ای مهربانان زمینی و آسمانی که به وصلت و شادمانی
 در مرغزار آبی آسمان اطراق کرده‌اید
 خوش باشید عزیزان ما

نمایش اسطوره‌ای - آیینی جرعه‌فشانی بر خاک:

در میان مردم هنرمند و پر جوش و خروش بنین. الهه ملکو (Malaku) پرستار
 رودخانه‌ها و مرغزارها و نگهبان چهارپایان به شمار می‌رود.

هرسال به هنگام خرم‌چینی، اهل قبیله ساغری از افشردۀ خرما بردست می‌گیرند و



درخت مادر و عروس باران

ضمن رقص و آواز و سرودهای خوشباشی و حرکات نمایشی، به احترام الهه «ملکو» جرعه‌ای از آن افشرده را بر خاک می‌ریزند. بازیگران بومی قوم بنین در حالیکه دست به دست هم داده و صورتک بر صورت نهاده‌اند، به فرمان کارگزار مراسم - در حال رقص به تحسین الهه «ملکو» می‌پردازند و سرودهای نیایشی را به حرکات نمایشی می‌پیوندند. «تک‌خوان» شعری در وصف الهه «ملکو» می‌خواند و هم‌آوازان واگو (برگردان) می‌کنند:

ای «ملکو»

ترا می‌ستائیم

ای تو که نگهبان رودخانه‌های خروشان هستی و بر زمین، حکم می‌رانی و چهار پایان را می‌بائی ما را بر خیره‌سران و دشمنان پیروز گردان ای «ملکو»

نیرنگ آنان را نقش بر آب کن و جادوی سیاه آنان را بی‌اثر ساز

ای «ملکو» که پیکره‌ ترا

در صورتکخانهٔ بنین آراسته‌ایم

نمایش و ستایش *Ogiwo* - خدای درمان و شفا بخشی:

به هنگام چیدن گیاهان دارویی، اهل قبیله مجلسی می‌آرایند و صحنهٔ نمایش درمان خسته‌جانان را اجرا می‌نمایند. گیاه پسنشک در حالیکه در منقلی از آتش، بوخوش و گیاه معطر می‌ریزد و دعا می‌خوانند، مردم بنین هم از «اگیوو» یاد می‌کنند و از او امداد می‌جویند:

ای *Ogiwo*

۱- اهمیت ماسک در زندگی مردم آفریقا، فراموش نشدنی است. کاربرد آن در مراسم برداشت محصول، تجلیل از نیاکان و مراسم باران‌خواهی و دورباش دادن پلیدی‌ها از سرزمین اجدادی و امراض از بدن و... قابل توجه است. در نمایشهای اسطوره‌ای - آیینی برای هر رسمی ماسک خاصی وجود دارد.

صورتکخانهٔ سیاه‌سان، حریم مقدسی است که حضور در آن حرمخانه، بدون اذن و رخصت کارگزاران مراسم، جزو محرمات است.

خدای درمان
مگذار که ناخوشی به حریم خانه‌های ما گذر کند
کشتزارهای ما را قوت بده
زنان را در فرزندآوری یاری بده
ای Ogiwo که قادری.

نمایش رزمی (رزم‌خوانی) یا رجزخوانی:

در حضور کارگزار مراسم، مردان جنگ‌آزموده بنین، در حالیکه لباسهای الوان پوشیده و از موسی حیوانات کلاهی بافته و بر سر گذاشته‌اند و صورتشان را به رنگ سرخ درآورده‌اند، نیزه‌هایشان را تکان می‌دهند و در مقابل هم قرار می‌گیرند و با حرکات ریتمیک، مشق جنگ می‌کنند و در پایان مراسم، به افتخار *Olubusheri* سرکرده اسطوره‌ای رزمجویان بنین، حیوانی را قربانی می‌نمایند و گوشت آن حیوان را بین مردم تقسیم می‌کنند. به امید اینکه همیشه ایام در رامش و آرامش باشند.

در کنار نمایشهای «تمثیلی - تلقینی» و «جادویی - درمانگری» و نمایشهای تراژیک مردم بنین گهگاه به خصوص در ایام برداشت محصول «*Yam*»، و زمانی که جشنواره *Yam* برگزار می‌شود، اجرای نمایشهای کمیک و لوده بازی و لوده‌گری و لطیفه‌گویی‌های نمایشی و بدل‌پوشی و حتی هجویه‌های اساطیری، مورد توجه مردم بنین قرار می‌گیرد. گفته شده است که: «فارس»^۲ها - این لطیفه‌های دراماتیزه (نمایشی) شده، از دل جشنواره‌های روستائی پدیدار گشته‌اند که به صورت کارناوالی و دسته‌روی، در قالب جشن‌های مفرح و گردهم‌آئی‌های پر شور و مجلل اجرا می‌شده‌اند. بدیهه‌گویی طنز آمیز و بداهه‌سازی فی‌المجلس از مشخصات این نوع نمایشهای شادی آور است. در این نمایشها، عموماً سترونی زمین و خشکسالی و بی‌آبی مورد نکوهش قرار می‌گیرد. گفتمنی است که *Yam* برای بنینی‌ها در حکم گندم برای سایر کشتکاران در دیارهای دیگر است.

هر سال یکبار - در اواخر ماه ژوئن یا اوایل، جولای، وقتی خرمنی از *Yam* در خرمینجا فراهم گشت، کارگزار مراسم برداشت محصول، به کشاورزان سفارش می‌کند که برای چند روز از خوردن و آشامیدن پرهیز کنند تا در روز موعود که جشنواره *Yam* (برداشت محصول) برگزار می‌شود، روزه خود را با خوردن نوبرانه‌ای از *Yam* بشکنند و سپس در این ضیافت قبیله متفقاً شرکت جویند و به رقص و آواز و نمایشهای کمیک، رنج ناشی از کار مداوم در طی سال را به فراموشی بسپارند و دمی خوش باشند.

.....

۱- *Yam Feast* (جشنواره یام یا جشن برداشت محصول، *Yam* = سیب‌زمینی شیرین، نوعی از سیب‌زمینی که از محصولات کشاورزی ویژه بنین است و در نزد کشتکاران اهمیت فراوان دارد).

۲- *Farce* (= فارس به لوده‌بازی و کمدیهای مبتذل و گاهی مستهجن اطلاق می‌شود).

افلاطون حکیم می گفت:

رقص هبه و هدیه خدایان است و بشر نیز باید آنرا وقف خدایان کند.
می توان گفت که: نمایش نیز نوعی ادای احترام است که در قالب حرکات سمبولیک
وقف بزرگداشت چهره های اسطوره ای یا قهرمانان خیر اندیش و پلان نیکوکار قوم و
قبله است.

اگر چنین باشد - بنینی ها در ادای دین به آنان که در حرمخانه دلشان به نام و نشانی،
اعتباری یافته اند - موفق بوده اند.

بنین هنوز هم آرمان شهر عتیقه ای افریقا است و تماشاخانه های مدرن این دیار در کنار
صور تکخانه ها و میادین نمایشهای «اسطوره ای - آیینی»، مجموعه ای دلپذیر به وجود
آورده اند.

